

پرده‌هایی از میان پرده دیداری از رومانی

- ۵ -

در حوالی کلوز ، ما را به دهکده ای بردند که منزل یکی از شعرای بزرگ قرن اخیر رومانی در آنجا قرار داشت . گوگا یک شاعر بزرگ رومانی بوده که در فاصله بین جنگ اول و دوم می‌زیسته و اشعار او در جهان شهرت یافته ، البته خود او علاوه بر شعر مرد سیاست نیز بوده و به ریاست وزراء نیز رسیده ، منتهی هیچوقت خانه قدیمی خود را در « چوچا » فراموش نکرده بوده است .

همسر این شاعر هنوز زنده است ، زنی است سالخورده بسیار با حال و با معرفت . تمام آثار شوهر را یکبارگی از نوشته‌ها و وسایل زندگی جمع‌آوری و نگاهداری کرده و خانه او در دامنه یک تپه با صفا ، و در یک دهکده دور افتاده به شکل یک موزه جالب درآمده است و بسیاری از کسانی که به رومانی می‌روند از این خانه دیدن میکنند .

مقبره شاعر در کنار خانه اش و بالای تپه است . تابلوی بسیار زیبایی از موزائیک بر مقبره ساخته اند ، تمام نقشه‌ها حتی تصاویر را خود این زن فراهم و ترسیم کرده ، علاوه بر آن در کنار قبر شوهرش جایی خالی برای خود نیز نگاهداشته‌است .

من وقتی وفاداری این زن به شوهر و تعلق خاطر او را به گذشته دور و دراز خویش دیدم ، یادم آمد که چنین مقبره ای منتهی بسیار با شکوه تر جای دیگر هم دیده‌ام .

در پاکستان ، در لاهور ، ملکه نورجهان ، قبر شوهر خود جهانگیر را با یک معماری بی نظیر شرقی با وسعت تمام و بسیار دلنواز ساخته و مرمر کاری کرده است و برای خود نیز آرامگاهی در کنار قبر شوهرش پرداخته ، واقعاً آدمی وقتی اینگونه آثار را می‌بیند ، متوجه اعماق دنیای عاطفه و محبت می‌شود و فکر میکند که هنوز دنیای مادی ، قادر نیست عواطف را یکباره کنار گذارد .

دیدار ما بیش از دو ساعت طول کشید ، زن سالخورده با چابکی تمام شخصاً پذیرایی می‌کرد و شوخی‌ها به زبان می‌آورد ، در آخر هدیه ای هم برای دختر خردسال من داد که یاد بودی باشد . اندکی از بی‌بینگی و سالخوردگی گلایه داشت . به صد زحمت این شوخی‌ها را با ترجمه شکسته بسته به او حالی کردم که مهم نیست ، اینها مشقات و زحمات صد ساله اول عمر است ، صد ساله دوم کار خیلی آسان میشود ، و باز اضافه کردم که زندگی را سخت نباید گرفت ، معلوم نیست آدم بتواند یک چارک زعفران دیگر را تا آخر عمر بخورد یا نخورد! این ملاقات با شوخی‌ها تمام شد و من آنوقت بخاطر آوردم که اینها که یک شاعر پنجاه سال پیش را دارند چقدر برای مسکن و مأوای او اهمیت قائلند و آنرا به همان صورت نگاهداشته‌اند

ویک مرکز توریستی جالب برای آنان شده است. راستی که ما در شیراز خانه ای می شناسیم که میگویند « خانه سعدی » بوده است ، یا دکانی که میگویند حافظ در آنجا نانوایی میکرد آیا هیچ به فکر افتاده ایم که این خود یک موقعیت استثنائی برای ما می تواند محسوب شود. مردم که بیخود نمی گویند، لابد یک چیزی بوده که آنجا را خانه سعدی دانسته اند و گرنه چرا فی المثل نمیگویند که باغ ارم خانه سعدی بوده است؟ ما منتظریم که سند مالکیت و قبالة را بنام سعدی پیدا کنیم و آنوقت آن را به رسمیت بشناسیم ، و حال آنکه بعقیده من باید آن خانه را نگاهداشت و به مردم نشان داد و موزه سعدی کرد . مقصود خشت و گل نیست ، مقصود اینست که یک بنائی یاد آور روزگار سعدی است و مردم هم به آن اعتقاد دارند .

در کوفه خانه ای بما نشان دادند و گفتند خانه حضرت علی است . آنقدر این خانه خرابه در ما اثر کرد که حد ندارد . اصل مطلب در درجه دوم اهمیت قرار دارد . کاش در کنگره سعدی و حافظ ، مسأله خانه سعدی به یک صورتی مورد گفتگو قرار گرفته باشد.

اگر بگویم سراسر رومانی کشت و زرع شده است اغراق نگفته ام. از بخارست تا کنستانتزا از کنستانتزا تا « آدم کلیسی » و منگالیا ، از کلوژ تا دامنه های کارپات همه تراکتور خورده است . همه زمین ها کشت و سبزه و باغ و بستان ، هیچکدام احتیاج به آبیاری ندارند، خداوند همه هفته زمینهای آنها را با آب پاش قدرت خود آبیاری میکند ، جاهائی هم که کوهستانی است و تراکتور نمیرود ، خداوند برایشان کشاورزی ، یعنی جنگل کاری میکند ، همه کوهها مستور از جنگلهای پردرخت و سرسبز است .

علاوه بر این، رومانی کشور رودخانههاست . آنقدر رودخانه در این کشور جاری است که مردم از زیادی آب به تنگ آمده اند ، یکی از آنها همین رود دانوب می باشد که تمام خاک اروپا را طی کرده از جنوب رومانی ، داخل شده تمام کشور را به آرامی و « میرزا میرزا » و چپ اندر راست (۱) طی میکند تا به دریای سیاه میریزد . خود توان دانست که تاجچه حد درآبادانی این سرزمین دخیل بوده. بیشتر دشتهای حاصلخیز رومانی از ته نشست همین رودخانه تشکیل شده است .

در کنار کنستانتزا ، از یک کارخانه شرابسازی دیدن کردیم ، بگذریم از اینکه این کارخانه چقدر عظیم بود ، بشکه های ده هزار تنی آن در کنار هم چیده و مملو از شرابه های

۱- این اصطلاح « میرزا میرزا » راه رفتن مخصوص دهات ماست ، در آنجا ملاحا و میرزاها از جهت جلب نظر عامه و رعایت پرستی و شخصیت خود ، خیلی آرام در کوچه ها راه می روند بطوریکه طول یک کوچه را که مردم عادی پنج دقیقه طی میکنند ، ملا ظرف ده یا پانزده دقیقه طی میکند . در یک ده آخوندی را نام می بردند که برای اینکه راه دیرتر طی شود ، علاوه بر آرامی ، طول کوچه را به طور « زیگ زاگ » و چپ اندر راست طی میکرد تا فاصله بیشتر شود و او آرام تر به مقصد برسد . این جور راه رفتن را « میرزا میرزا رفتن » میگویند ، همچنانکه با تانی غذا خوردن را « میرزا میرزا خوردن » گفته اند .

کهنه و نو، هر یکی از دیگری بهتر. همه اینها تبدیل به ارز میشود و به کشور رومانی برمیگردد همان شرابهایی که در آنجا بطریش بیش از دو سه تومان ارزش ندارد وقتی به کشورهای دیگر، مثلاً ایران، میرسد هر بطر هفتاد تا هشتاد تومان قیمت پیدا میکند. هنوز فصل انگورچینی تمام نشده بود، از یکطرف کامیونهای بزرگ و قطارهای راه آهن، انگور را به کارخانه سرازیر میکردند، ماشینهای بزرگ به کار می افتاد، دستگاههای شیمیائی دقیق آنرا تقطیر میکرد و میپرورد و به بشکه ها می فرستاد، جوئی از شراب بسوی بشکه ها راه افتاده بود، جای خیام خالی که در این کارخانه غلط بزند و بی امان و بی دریغ بگوید:

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب آید ز تراب، چون روم زیر تراب
گر بر سر خاک من رسد مخموری از بوی شراب من شود مست و خراب (۱)

نام این کارخانه «مورفت لر» Murfatlar است. از ظاهر گنگه آن تمجب مکنید کارخانه متعلق به برادران «معرفت» بوده که ترک بوده اند و «معرفت لر» خوانده میشدند قضای روزگار کارخانه را سوسیالیزه کرده و جوانهای «با معرفت» مارک فرنگی آن را «مورفت لر» می زنند! يك موزه شراب نیز در کنار آن ساخته اند، از قدیمی ترین چرخش های ابتدائی قدیمی تا آخرین وسایل شراب گیری، از نخستین پیمانه ها و سانسکین های يك منی تا ظریفترین جامهای بلورین - که به قول صاحب بن عباد، نمیشود لطافت بلور را از لطافت شراب، در آن تشخیص داد - همه را در این موزه گردآورده اند. اگر اهل باشید، با چند پیمانه کوچک مجاناً از شما پذیرائی هم خواهند کرد.

برای عظمت این کارخانه همین بس که بگویم در داخل تاگستانی قرار گرفته است که بیش از يك ساعت اتوبوس با سرعت زیاد، ما را در آن تاگستان گرداند تا به کارخانه رساند، تنها ۱۵۰۰ واگن ده تنی، محصول انگور این مزرعه را به کارخانه منتقل میکنند.

مردم رومانی هم از شراب روگردان نیستند، اغلب نوشابه آنسان شراب و پذیرائی آنان با شراب است. هر صبح کامیون کامیون شیشه های پر به مغازه ها می آید و شیشه های خالی به کارخانه ها برگردانده میشود. میتوان گفت که حیات مردم رومانی را در شیشه کرده اند!

محصول عمده رومانی، علاوه بر شراب، گندم و ذرت و میوه است و این ها بیشتر به صورت صادرات از کشور خارج میشود. ارباب بزرگ، دولت است، همه مردم برای او کار میکنند و حقوقی دریافت میکنند، دولت هم هر وقت مشتری خوب یافت بلافاصله محصول را میفرشد. امکان سوء استفاده هم کم شده است. زیرا علاوه بر نظارت دقیق که معمولاً از هر جانب در کارها می شود، اصولاً از وقتی که کار از دست بشر خارج شده و به دست ماشین افتاده

۱- در ایران تنها در يك مورد روح خیام از فرزندان اهل کشورش راضی است، و آن نامگذاری پارک خیام است در تهران، زیرا شهرداران خوش ذوق، پس از آنکه اداره و کارخانه رسومات را کوفتند و خراب کردند و بجای آن پارک ساختند، آن پارک را بنام «خیام» نامیدند. این بهترین ادای دینی بود که نسبت به خیام در ایران به عمل آمد.

امکان سوهِ استفاده بسیار کم است. ماشین هر چیز را به مغازه تحویل می‌دهد، صورت روشن است، به همان مقدار باید پول بازگردد، برای خرید امکان سبک کردن و خوب و بد کردن کالا نیست، به ترتیب هر کس داخل صف میشود، وقتی نوبتش رسید، نخستین بوتۀ کاهو، نخستین دانۀ گللابی، نخستین گوجه قرنکی، نخستین بطری شراب، و و و . . . سهم‌اوست. قیمت همه تعیین شده، بر میدارد، جای دیگر ماشین محاسبه می‌کند، پولش را میبرد، بعد از هشت ساعت کار فروشندهٔ اول تعویض شده، دیگری آمده، ماشین به او می‌گوید که چه مقدار جنس مانده و چه مقدار باید بفروشد. امکان هیچ سوهِ استفاده‌ای نیست جز احتمال کم کاری. این دیگر از چیزهایی است که البته بتدریج باید رفع شود.

در مزارع هم کار همینطور است. این ماشین‌ها يك تخمین‌هایی می‌زنند که عقل بشر بدان نمیرسد. در کوهستان ما - پاریز - کسانی هستند که باغ را «دیده» می‌زنند، یعنی وقتی تابستان میخواهند باغی را اجاره دهند این «دیدن» محصول باغ را برآورد میکنند، هم صاحب باغ و هم مستأجر، نظر او را قبول دارند، می‌گویند که چه مقدار سیب، گللابی، هلو، به و . . . دارد، مقداری از آن را به عنوان «بادریز» منها میکنند، این مقدار برای میوه‌هایی است که احتمالاً در اثر وزش باد از میان خواهد رفت. بقیه را قیمت می‌زند. بسیار شنیده‌ایم که در پایان تابستان خیلی از مستأجرین گفته‌اند که میزان محصول باغ بسا نظر دید زن بیش از يك «لوده» (۱) بار تفاوت نداشته است.

دیدن‌ها از لابلای برگ‌های سبز می‌توانند تشخیص بدهند که دانه‌ها تا چه حد بزرگ شده و وزن آنها هنگام برداشت چه مقدار خواهد شد.

چون کم‌کم دخالت دست در کارها کم میشود، امکان تقلب و تزویر و دزدی هم کم‌تر است تخم را تحویل تراکتور میدهند، او خود زمین را شخم میکند و تا دانۀ آخر بذر می‌باشد، وقتی هم که فصل درو رسید، باز ماشین‌ها نمونه برداری میکنند و میتوانند بگویند برداشت يك زمین تا چه حد خواهد بود محصول هم که رسید تراکتور تا دانۀ آخر آنرا درو میکند و در همان حال می‌کوبد و کاهش را جدا میکند و «برخاست» را تا دانۀ آخر وزن میکنند و تحویل انبار میدهد، نه زارع میتواند يك من بدزدد و نه موش میتواند از آن دانه‌ای

۱- لوده - بافتح لام برون «نوده»، عبارت از يك سبد بزرگی است که از شاخه‌های نازک «بادام بش» می‌بافند و مخصوص حمل میوه است و نمونهٔ چوبی آنرا در تهران «چاک» می‌گویند. این لوده‌ها هر کدام ده دوازده من میوه می‌گیرند و دو لوده را بر دو طرف چهارپا بار میکنند و میوه را به شهرها می‌رسانند.

قائم مقام فراهانی گویند «گوده سید و لودهٔ ملا هرگز پر نمی‌شود»؛ ظاهراً ضرب المثلی در دهات آنجا بوده، مرحوم بهار در سبک‌شناسی خود در تفسیر قائم مقام نوشته است که مقصود از لودهٔ ملا را نفهمیدم. باید عرض کنم که ملاها و روضه‌خوانها و سیدها هر کدام يك لوده‌هایی داشتند و سرخرمن‌ها و باغ‌ها می‌رفتند و مردم چیزی نیاز به آنها می‌دادند، و چون اینها همیشه هل من مزید می‌طلبند، این ضرب‌المثل در دهنها افتاد که «گودهٔ سید و لودهٔ ملا هرگز پر نمیشود».

بر باید. (۱) حتی يك خوشه هم به زمین نمی افتد که سهم مرغان بیابان، یا «خوشه چین» شود.

بسیاری از کلمه ها هست که کم کم در تمدن جدید محو می شود، یکی از آنها کلمه «خوشه چین» است. سابقاً وقتی که گندم ها «بور» می شدند، زارع از ارباب کسب اجازه می کرد و به درو می پرداخت. روز درو، در «دروزار» غلغله ای بود، کشاورزان «حشری» با «ارداس» و «منکال» دسته دسته ساقه ها را می گرفتند و میبردند و روی هم مینهادند، هر «بافه» مرکب از مقداری از این ساقه های بریده بود، سنگی روی بافه مینهادند تا خوب در مزرعه خشک شود، بعد بافه ها را روی هم خرمن میکردند، «پنجه» وسیله این کار بود. آنگاه «گرچین» (گردون) را به گاو می بستند (۲) و بچه ای بروی آن می نشست و چندان می گشت تا دانه ها از پوست جدا میشد، پس با «اوشین» (افشان) آنرا «گابه» میکردند. گاه جدا می شد و دانه به زمین می ماند، که از آن «داغ» تشکیل می شد. داغ را مهر میکردند تا روزی که ارباب بیاید و خرمن کشیده شود، مقداری به عنوان «مرسوم» سهم دلاک و نجار و آهنگر و حمامی و سید و چارپادار و غیره می شد و بقیه را «منال و انصبا» میکردند، منال را ارباب می برد و انصبا را زعیم. و معمولاً سهم زارع از ۱۸ درصد تا ۲۳ درصد بود.

خوشه چین ها کسانی بودند که وقتی درو انجام می شد، همراه گاوها و گوسفنداها، پشت سر «دروگران» به مزرعه می رفتند، گوسفندان ته مانده آنچه را که از زیر «ارداس» نجات یافته بود می خوردند، و خوشه چین ها دانه های خوشه هایی را که از لای چنگه دروگران به زمین افتاده بود، جمع میکردند. در ده ما هر خوشه چینی از صبح تا غروب معمولاً حدود نیم تا يك من خوشه به دست می آورد.

همه اینها را که گفتم، اینروزها کم از میان می رود، انقلابات صنعتی، و مسائل کار و افزار جدید آن را کنار گذاشته است و يك تراکتور کار همه اینها را که گفتم آنرا انجام میدهد، انقلابات اجتماعی هم، «ارباب» و «خوشه چین» آن را به بوته فراموشی خواهد افکند. من از اینکه تراکتور جایی در «دروزار» کمونیم برای «خوشه چین» باقی نگذاشته

۱ - يك وقت در پاریز خرمنی را کشیدند، این خرمن ۹۵۰ من نخود داشت. زارع که خودش پشت ترازو بود، ترازو را به زمین زد و مشتی بسر خود کوفت: ارباب علت را پرسید، جواب داد: يك شب ۵۰ من نخود خورده ام! معلوم شد در زمستان، ارباب ۱۰ من نخود به او داده بود که بکارد، زارع گرسنه نیم من آنرا آرد کرده و با زن و بچه اش خورده بود و ۹۵ من بقیه را کاشته بود، هر تخم يك صد تخم محصول داشت و بالتبقیجه معلوم شد که اگر آن نیم من نخود بذد را آن شب نخورده بود، امروز خرمن او درست هزار من می شد. از اینجا بود که زارع بینوا می نالید که يك شب ۵۰ من نخود را خورده است!

۲ - مولوی گوید: بار بر گاو است و از گردون حنین . . .

در موزه ویلاژ کلوث، خرمن کوبی دیدم که با آب کار میکرد، امروز دیگر همه این مسائل را باید در موزه گذاشت.

است ابداً ناراضی نیستم ، خدا کند همه مردم دنیا خرمن دار و صاحب خرمن باشند و کسی کارش به خوشه چینی نکشد ، اما دلم برای این شعر حافظ میسوزد ، که پس از صنعتی شدن کشاورزی عالم ، برای تفسیر يك كلمه خوشه چین آن باید يك صفحه حاشیه نوشت ، وقتی که می گوید :

ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
یا آنجا که گفت :

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است

که بیند خیر از آن خرمن که تنگ از خوشه چین دارد

اساس اجتماع در کشورهای سوسیالیستی بر میزان کارکرد است . فضیلت با کار محاسبه میشود . سرویس کار در دو وقت و گاهی سه گانه است . دکانها از ۶ صبح تا نیمه شب باز است . فروشندگان بعد از ۸ ساعت کار عوض می شوند ، عمل کرد خود را حساب میکنند و تحویل انورسیده می دهند . بیشتر دکانها ۱۶ ساعت (دو سری کار) باز است و چنانکه گفتم بعضی مؤسسات ۲۴ ساعته کار میکنند . بعد از ۶۰ سالگی همه يك حقوق بخور و نمیر بازنشستگی دارند . استادان پیر دانشگاه را بعد از ۶۵ سالگی بازنشسته میکنند . مثل اینکه در آنجا هنوز جا برای پیران تنگ نشده است !

استادی که سمت راهنمایی ورهبری بنده را داشت ، خود از تاریخ دانان معروف رومانی و خصوصاً مصر شناس بزرگی است و خط هیروگلیفی را می خواند و می فهمد . استاد حکیم پپسکو (۱) مدتها در مصر کار کرده و هم اکنون بر روی کتیبه کانال سوئز داریوش کبیر - قسمت مصر آن - مشغول مطالعه است و حق آنست که از او برای دیدن کتیبه بیستون و قصر داریوش در تخت جمشید يك دعوتی به عمل آید .

برای اینکه معاش زندگانی دوست ما به راحتی بگذرد ، خانمش نیز به کار معلمی پرداخته است - مثل بسیاری از خود ماها در ایران که همسرانمان ناچارند برای کمک به - زندگانی به کار بپردازند . او گفت که ساعات کارمعلمان رومانی در هفته ۱۸ تا ۲۰ ساعت است . کار مدارس آنجا هم عجیب است ، برای رفع کمبود معلم و مدرسه بعضی جاها ، در روز سه سری کار میشود یعنی از صبح تا ظهر و از ظهر تا ساعت ۵ و از ساعت ۵ تا ۹ شب مدارس باز هستند . خانم این استاد ، سرویس کارش از ۵ بعد از ظهر تا ۹ شب بود ، روزهای شنبه - قبل از تعطیل - را تعطیل میکردند .

هتل ما در کنستانترا برابر يك دبستان قرار داشت ، من بچهها را صبح زود ساعت هفت می دیدم که در آن سرمای سوزناك به مدرسه می آمدند ، همچنین سری دیگر بچه های خرد سالی را مشاهده میکردم که از ساعت ۵ بعد از ظهر - دم غروب - تا ساعت ۹ شب در همان مدرسه به تحصیل می پرداختند . واقعاً که ادامه زندگی در این روزگار مشکل شده است . باری

استاد ما میگفت ، شبها تا خانم از مدرسه بیاید ، من تکالیف درسی فردا را تهیه می‌کنم .
 من وقتی ممرزندگی امثال اینگونه معلمان را مینگریم ، به یاد این حرف همکارهمریش
 خودم در کرمان - آقای دقایقی می‌افتم که می‌گفت : « بچه‌های فرهنگیان ، زیر پر و بال
 فرشته‌ها و ملائکه‌ها بزرگ می‌شوند ! واقعا پدر و مادری که صبح و شب با بچه‌های دیگران
 سر و کله می‌زنند ، کجا میتوانند به سرنوشت فرزندان خود بیندیشند ؟

در جامعه ایران ، زحمت کش ترین طبقات ، همین گروه خانمهای کارمند هستند :
 کار منزل که گذشت ندارد ، قروند شوهر هم که باقی است ، کار اداره و مدرسه نیز سربار
 آن است ، چنان شده است که دوران استراحت اینها همان یکماه مرخصی است که در اواخر
 دوران بارداری برای وضع حمل برایشان در نظر میگیرند . درست مثل درخت خرما . به قول
 مردم خور بیا بانگ ، « درخت خرما ، در تمام سال فقط يك شب استراحت دارد ، و آن همان
 شبی است که صبح آن خوشه‌اش را بریده‌اند ، و گرنه از صبح روز بعد دوباره گشنگی برای
 باروری سال بعد شروع میشود و درخت باید خود را برای يك دوران پر زحمت محصول سال
 آینده آماده کند !

اصولا در رومانی زنها با مردها مساوات تمام در کار کردن دارند ، بدین معنی که مسا
 گروههای متعدد از زنان را دیدیم که کلنگ بدست مشغول بنایی و کارهای ساختمانی بودند
 گل بالا می‌دادند و آجر می‌آوردند و سیمان بهم می‌آمیختند ، جنس لطیف کم کم دارد مفهوم
 خود را از دست میدهد و به گمان من یکی از ضربه‌های بزرگی که به پیکر هنر و ذوق خواهد
 خورد ، همین نکته خواهد بود . من نمیدانم این مساوات و آزادی را که ما به زنان بخشیده‌ایم
 تا چه حد مورد قبول خودشان بوده باشد . سوسیالیسم اعتقاد دارد که خدمت بزرگی به زنان
 کرده است . خود زنها هم شکر گزار این آزادی هستند ، اما اگر قرار باشد مساوات به عملگی
 و بنایی و طی کردن راه ده زنگو (۱) ختم شود ، گمان من اینست که این کلاهی است که ما
 مردها - در زیر سرپوش عنوان آزادی و آزادی خواهی و مساوات ، بر سر حریف خودمان
 از جنس لطیف گذاشته‌ایم :

بلبل نبود عاشق گل ، این کلاه را ما دوختیم و بر سر بلبل گذاشتیم

۱- در کرمان يك قریه بسیار کوچک بنام « ده زنگو » (ظاهراً ده زنگان و نسبت است
 شاید به سیاهپوستان قدیم مقیم کرمان) هست ، زارعان این ده معمولاً چند خر باری برای
 سواری و حمل کود و هیزم و سایر کارها دارند و يك خر ماده هم نگاه می‌دارند که سالی يك
 کره به ایشان میدهد . مشهدی محمد زارع به علت فقدان بودجه از همه این باربران به يك
 ماده خر اکتفا کرده بود که همه کارها را انجام میداد .

يك خانم معلمه کرمانی (خانم وزین) می‌گفت : ما خانم معلمه‌ها جسارت است که
 تکرار میکنم - مثل همان ماده خر مشهدی محمد شده ایم ، هم کره می‌دهیم و هم سواری ، و
 هم راه ده زنگو را گز می‌کنیم .

واحد پول رومانی « لی » خوانده میشود و هرلی تقریباً معادل ۴٫۵ ریال پول ایران است. در کشورهای سوسیالیستی ورود و خروج پول مقررات سخت شدیدی دارد و خصوصاً خروج پول از آن کشورها توسط مسافر تقریباً ممنوع است، مگر اینکه اختصاصاً اجازه داده شده باشد. در فرودگاه اسلامبول، هنگامی که با آقای غلامعلی پرویزی مشغول صحبت بودیم به يك استاد رومانی برخورد کردیم. (این را هم عرض کنم که این غلامعلی پرویزی تمام ذوق شمری و ادبی برادرش رسول پرویزی را در خود جمع دارد به اضافه میالنی کلان - که حسابش از دست من خارج است - سرمایه و ثروت، منهای بداخلاقی ها و یک دندگی های رسول! معلوم شد این استاد رومانی به دعوت دانشگاه آریامهر برای یکسال به ایران می رود و بهترین ریاضی دانان رومانی است و حتی در عالم هم بی شهرت نیست. این استاد به ما گفت که هنگام خروج از رومانی اجازه داشته است که تنها ده دلار پول همراه داشته باشد، زیرا مهمان کشور دیگری است و طبعاً همه مخارجش با کشور دعوت کننده خواهد بود. چنین اشکالی در سایر کشورها هم هست. در هند بیش از ۶۵ روپیه (حدود صد تومان و شاید هم کمتر) و در پاکستان حدود صد روپیه و حتی در کشور فرانسه نیز کسی حق ندارد بیش از پانصد فرانک پول از کشور خارج کند، و تنها آمریکا است که از این حدود مرزها مستغنی است و در این مورد هیچکس با او همساز نمیتواند باشد، جز مملکت خودمان که تا حدی در این مسأله آزادی نسبی هست :

با سروکسی را نرسد دعوی بالا جز دلبر ما سلمه الله تعالی

این استاد معلوم شد از دوستان و همکاران پروفیسور رضا در امریکا هم بوده است و در همان مرکزی که پروفیسور رضا کار میکرده، او نیز به کار اشتغال داشته و به همین سبب با يك تجلیل و تبجیل « مرید و مرادی » از پروفیسور ایرانی یاد میکرد.

حقیقت اینست که از روزیکه نظریه «انفرماسیون» به قلم پروفیسور رضا در دائره المعارف امریکائی نوشته شد، معلوم شد که در همین قرن هم امکان دارد نام ایرانی ها بعد از خیام و بوعلی و سعدی و حافظ و ملاسدر - جای پائی در مجموعه های بزرگ جهانی پیدا کنند.

استاد رومانی، برای اینکه در تهران احتمالاً تارسیدن به فرودگاه و هتل، از جهت پول تا کسی اشکالی برایش پیش نیاید، مبلغی خیلی مختص از غلامعلی پرویزی « دست گردان » کرد (۱) تا در بازگشت به ایران، با هم حسابها را تصفیه و به قول قدیمی ها تفریغ کنند!

دنیای « چپ رو » زیر بنای اجتماع را اقتصاد دانسته است، بنابراین خیلی کوشش میکند که حد اکثر دقت را در تنظیم مبانی اقتصادی خود بکار برد، خصوصاً که دنیای آزاد، تقریباً جناح چپ را « پایکوت » اقتصادی کرده است.

۱- « دست گردان » اصطلاحی است که در کوهستان ما بجای قرض به طور خصوصی بدون قبض و اقباض به کار میبرند، چون کلمه قرض در اصطلاح عام با عبارت « گوش بریدن » همعنان شده، من فکر میکنم کم کم باید يك عبارت دیگری بجای آن بکار برد. فعلاً، تا تصویب نظرفرهنگستان، از روایت عامیانه خودمان یعنی « دست گردان » استفاده می توان کرد.

پذیرفتن این اعتقاد که « پیدایش هر رویداد تاریخی اجتماعی وابسته به اقتصاد خواهد بود » چندان آسان نیست، ولی اینکه بهر حال اقتصاد يك عامل بزرگ برای پیدایش حوادث عالم می‌تواند باشد شکی در آن نیست .

يك وقت ، دوست عزیزمان آقای دکتر محمد خوانساری از قول یکی از دانشمندان میگفت که در آیه « لقد ارسلنا بالبینات وانزلنا معهم الكتاب والمیزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد فيه بأس شدید و منافع للناس » کلمات کتاب و میزان و آهن سه شیئی بافاصله بسیار در عبارات مورت تعجب است و گمان می‌رود مقصود از کتاب، همان شرایع و قوانین باشد و میزان ترازو و آهن ، شمشیر ، و بالنتیجه مجسمه عدالت که کور است و ترازویی و شمشیری بدست دارد و کتابی در پیش ، می‌تواند متأثر ازین آیه شریفه باشد .

هر چند من می‌دانم که تفسیر به رای کردن کار ناپسند و کفر آمیزی است و از سر نوشتو یا بطور صحیحتر ته نوشت آنها که قرآن را به رای خود تفسیر می‌کنند هم اطلاع دارم که گفته اند « من فسر القرآن برایه فلیتوبه مقده من النار » ، با همه اینها اگر يك آخوند چپ رو بخواهد تفسیری بر این آیه بیابد ، میتواند از میزان به تجارت و اقتصاد و از آهن به شمشیر تفسیر کند و بگوید که بنای جامعه بهر حال بر این سه اصل استوار است . و آنوقت میشود برای اقتصاد هم جائی در تفاسیر باز کرد .

اینکه دو گل میگفت « سیاست و اقتصاد مانند کار و زندگی بهم پیوسته‌اند » حرفی بی‌جا نبود و اینکه امر روزمی بینم هر کجا (حتی در کوه) يك تق تفنگی بلند میشود سهام بورسها (حتی در آمریکا) کم و بیش شروع به بالا رفتن و پائین رفتن می‌کند ، دلیل پیوستگی بیش از حد این دو کیفیت با یکدیگر است . منتهی کشورهایی که اقتصاددانان ورزیده دارند خوب میدانند که از چه جائی شروع و به کجا ختم کنند و چگونه باشد که حد اکثر بهره را از حداقل سرمایه بردارند .

علمای اقتصاد در تعریف اقتصاد حرف فراوان زده اند، و کوتاهترین آن « علم درآمد و هزینه » است ، یعنی آدمی بداند که چگونه چیزی بدست آورد و چگونه آنرا خرج کند. البته این تعریف کافی نیست . بنظر من ، اقتصاد Economic عبارت است از اینکه آدم بداند از اوضاع موجود و وسایلی که طبیعت و غیر آن در دست او نهاده‌اند چگونه حداکثر بهره را بدست آورد ، و باز برای مخارج خود با وضع و احوال موجود ، با حداقل خرج ، حداکثر آسایش و رفاه « را حاصل نماید.

اقتصاد، یعنی اینکه به جای «بله» بگوئی «هون» که هم جواب حریف را داده باشی، و هم نانت را خورده باشی و هم خرت را رانده باشی ! به عنوان معترضه عرض میکنم : يك وقت يك مرد یزدی بر خری سواد بود و پسرش پشت سر خر راه میرفت و خر را میراند . حوالی ظهر شد ، پسر تکه نانی از جیب خود در آورد و در دهن نهاد و همچنانکه طی طریق میکرد ، نان را میخورد ، پدر در این وقت خواست از پسر چیزی سؤال کرد . او را به اسم

خواند . پسر فوراً جواب داد : « بله » ! و البته چون دهن را باز کرد که بله بگوید ، لقمه از دهنش بیرون افتاد .

پدر در حالیکه خشمگین بنظر میرسید با لهجه غلیظ یزدی گفت :

— بله و زهرمار ، چه موقع بله گفتن است ؟ به جای بله ، بگو : « هون ، که هم جواب مرا داده باشی ، هم نانت را خورده باشی و هم خرت را رانده باشی !

این حکایت را گمان کنم من از آقای غلامرضا آگاه — یزدی اصل وود النزلی بکرمان ، برسبیل شوخی شنیده‌ام . همین آگاه خود از اقتصادپون عجیب عام است که در شوره زارهای کرمان ، ماهی دریا را به خورد درختهای بنه جنگلی داد و از آن پسته استخراج کرد و به امریکا فرستاد و دلار بدست آورد و آن دلارها را خرج ۹ فرزند خود کرد که در انگلستان و سایر کشورها درس بخوانند و بایران برگردند و هم امروزیکی از آنها رئیس دانشکده اقتصاد ایران است ، اقتصاد یعنی این .

توضیح آنکه — پیش از آنکه کود شیمیائی اختراع شود ، این آگاه متوجه شده بود که در ماهی موادی است که درختان پسته را بارورتر میکند — هر سال چندین کامیون از ماهیهای ریزی که در ساحل بندرعباس فراوان بود معروف به « ماهی موتو » (۱) که خوراکی نیست ، به قیمت بسیار ارزان بکرمان می‌آورد و مدتی آنها را انبار میکرد و سپس پای درختهای پسته می‌ریخت ، علاوه بر آن تمام بنه‌های کوهستانهای کرمان را پیوند پسته زد و در عرض چندسال صدها هزار درخت بارور پسته در کوهستانها — با وجود مخالفت دامداران و غیر آنها — بوجود آورد (درختهایی که باران خدا را می‌خورند و پسته خندان تحویل آگاه میدادند . هم او نخستین کسی بود که باب تجارت پسته را در زمان داور و به تشویق او به امریکا باز کرد و شرکت پسته را تشکیل داد و یک رقم بزرگ درآمد ارزی برای خود فراهم ساخت ، چنانکه تمام مالکین سیرجان و رفسنجان و زرنند و کرمان به پسته‌کاری راغب شدند ، و هم اکنون در رفسنجان باغهای پسته‌ای بوجود آمده است که باید دور آنرا با اتومبیل گشت و کسانی هستند که سالیانه تا حدود ۷۰ هزار من (دویست هزار کیلو) پسته درآمد دارند .

حالا روشن شد که اقتصاد یعنی چه ؟ و مرد اقتصاد کیست ؟ و چگونه یک « هون » میتواند سه « شیفر » بزرگ اقتصادی را جواب گفته باشد : هم ماهیکیران گرسنه بندرعباس به نوایی برسند ، هم کامیون داران راه عباسی هنگام عبور از « تنگ زاغ » دعای گوی مخلص باشند ، هم زارعین بیکار زمان جنگ با زدن پیوند درختان کوهی روزی « یک من بار » به خانه بیاورند ، هم ماشین پسته پوست کنی در رفسنجان اختراع شود ، هم سهام شرکت پسته ارزش پیدا کند ، هم « آب جو » خوران کالیفرنیا به همراه پسته خندان ایران ، پسته لیان هولیوود را بیوسند ، و هم حساب جاری آگاه « دلارخیز » شود و هم بچه‌ها بتوانند تحصیلات عالی را در خارج ادامه دهند و به مقامات بزرگ برسند . اقتصاد یعنی همین که از « ماهی موتو » آدم اقتصاد بوجود آورد ! (ناتمام)